

آسیب شناسی

تاریخ نگاری جنگ

فرانک جمشیدی*

طرح مسأله

تلاش برای تشخیص نقاط آسیب شناسانه‌ی تاریخ نگاری جنگ از دو غفلت مهم که تاریخ نگاری جنگ را تهدید می‌کند، سخن به میان می‌آورد: نخست، غفلت از فراهم آوردن امکان خردورزی در تاریخ نگاری جنگ که مشروط و وابسته به قرائت (خوانش) های متعدد و متکثر از جنگ است. دوم، غفلت از نظریه پردازی در تاریخ نگاری جنگ که شاید بتوان آن را برآیند عادت ذهنی به تکرار قرائتی واحد از موضوع یا رویداد جنگ دانست.

تأکید بر آسیب شناسی هایی که در نتیجه‌ی غفلت فوق به عرصه‌ی تاریخ نگاری جنگ راه یافته‌اند، به منظور تفکیک آن‌ها به جدا از کاستی هایی است که به دلیل ارجاع تاریخ نگاری (به‌طورکل، نه فقط تاریخ نگاری جنگ) به سرشت انسانی سوژه‌های تاریخ، اجتناب ناپذیر می‌نمایند، نظیر محدودیت‌ها و موانع تجربی که انسان‌ها در مقام سوژه‌های تاریخ با آن روبه‌رو هستند. بنابراین، نه از تاریخ نگاری و نه از تاریخ نگار نمی‌توان و نباید در کمک به بازشناسی کامل نقاط آسیب شناختی تاریخ جنگ و رهایی تام و تمام از این نقاط، انتظار چندانی داشت.

فرضیه‌ای که در ادامه به آن پرداخته می‌شود عبارت است از:

غفلت از نظریه پردازی در تاریخ نگاری جنگ به مثابه‌ی مقدمه‌ی آسیب پذیری تاریخ نگاری جنگ و به منزله‌ی مولود غفلتی عظیم تر به نام غفلت از ضرورت خردورزی تاریخی در نتیجه‌ی تقرب تاریخ به قرائت‌های متعدد و متکثر از جنگ، خلایی است که پرکردن آن نیازمند ممارست جامعه به فعالیت‌های ذهنی از نوع چینش و آرایش مهره‌ها (وقایعی که برای تاریخ نگاری معتبر دانسته می‌شوند) در کنار هم و سپس حرکت دادن آن‌ها از مواضع خویش و درگیر کردن آن‌ها با وضعیت‌های جدید به منظور دستیابی به دریافت‌ها یا تفسیرهای مختلف از آن مواضع و وضعیت‌هاست.

این فرآیندی است که دقیقاً نظریه پردازی با طی کردن مراحل مختلفی چون طرح فرضیه و پرسش‌های اساسی مربوط به آن، تعیین متغیرهای اصلی و بدیل، گمانه‌زنی برای رسیدن به پاسخ‌ها به مدد کاربست روش‌های مناسب معرفتی و... پشت سر می‌گذارد. درنگ توأم با آهستگی و پیوستگی تاریخ نگاری جنگ در پشت سرگذاری این مرحله؛ از تجربه اندوزی تا کسب ورزیدگی‌های لازم در این راه، گزاره‌های تاریخ نگاری جنگ را به سمت نوعی نسبی‌گرایی نزدیک می‌کند که جز برآیند دوری تدریجی تاریخ نگاران جنگ و مخاطبان این تاریخ، از جزم‌اندیشی و قطعی‌نگری و کاهش تمایل آن‌ها به

* پژوهشگر و نویسنده

تغییرناپذیری نیست بلکه می‌توان عطف به همان اتکای تاریخ به دو مکانیسم «انتخاب» و «تفسیر»، آن را متنی مشروط و انعطاف‌پذیر و در نتیجه، قابل بحث و مذاکره یا پذیرش و رد دانست البته اگر پیش از این نتیجه‌گیری، ویژگی‌های اساسی حافظه‌ی جمعی به درستی شناخته شود.

به نظر می‌رسد به کمک دو مکانیسم فوق‌بخوان ویژگی‌های حافظه‌ی جمعی را بازیابی کرد. به این معنا که «تفسیر» و «گزینش» به منزله‌ی دو ابزار کارآمد در شکل‌دهی به عمده‌ترین فرآورده‌ی حافظه‌ی جمعی؛ یعنی معنا، که بنیاد تاریخ و هویت را پی می‌افکند نشان‌دهنده‌ی آنند که:

الف) حافظه‌ی جمعی به صورت منطقی متأثر از شرایط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، باورها، ارزش‌ها، تقابل‌ها، تضادها و لزوماً تابع هنجارهای فرهنگی است.

ب) همین تأثیرپذیری و تابعیت، حافظه‌ی جمعی را با هویت و قدرت عجین و سرشته می‌کند.

به عبارت دیگر، برخاستگی حافظه‌ی جمعی از بستر این گونه تأثیرپذیری‌ها و تابعیت‌ها، یک واقعه را به یک واقعیت اجتماعی تبدیل می‌کند. از این سخن چند چیز را می‌توان نتیجه گرفت:

۱- تبدیل واقعه به یک واقعیت اجتماعی بیانگر آن است که واقعه در چارچوب «تفسیر» قرار گرفته است.

۲- قرارگیری یک واقعه در چارچوب تفسیر به معنای آن است که در روایت آن واقعه به ناگزیر بخش‌هایی «گزینش» شده است.

۳- در نتیجه‌ی این تفسیر و گزینش، درصدی از اغراق یا ایجاز در روایت بخشی از یک واقعه و انصراف یا چشم‌پوشی از روایت بخش‌های دیگر، راه می‌یابد.

۴- برآیند طبیعی چنین وضعیتی، دیگرگون‌نمایی است. نکته‌ی حائز اهمیت آن است که وقوف به دیگرگون‌نمایی یا تلقی آن به مثابه امری تعمدی و از پیش تمهید و تدبیر و اندیشیده شده، رمز دیالکتیک روایت‌های تاریخی از یک واقعه است یا به دیگر سخن، اساس نوشوندگی دایمی روایت‌ها و خلق بی‌پایان روایت‌های متفاوت از یک واقعه.

آن‌چه این دیالکتیک را رقم می‌زند و میان دور روایت از یک واقعه (نخست، روایت ثابت و قطعی انگاشته شده؛ دوم، روایتی که اندکی بعد از روایت نخست با تردید به بنیادها و اصول موضوعه‌ی آن ظهور و بروز می‌کند و قاطعیت آن را خدشه‌دار می‌سازد و از این طریق، تداوم و پویایی تاریخ را موجب

تاریخ به مثابه محصول نهایی یا عصاره حافظه جمعی متن چندان قطعی و تغییرناپذیر نیست بلکه اتکا تاریخ به دو مکانیسم «انتخاب» و «تفسیر»، تاریخ را به متنی مشروط و انعطاف‌ناپذیر و قابل بحث و مذاکره یا پذیرش و رد تبدیل می‌کند.

صدور گزاره‌های عام و جهان‌شمول و تغییرناپذیر، نیست.

مقدمه

آن‌چه تحت عنوان هویت یا چیستی انسان، ابتدا هستی او را در مقام فرد و سپس در جمع تعریف می‌کند و به آگاهی وی از خویش و آگاهی جمعی گروه‌ها از او می‌انجامد، حافظه است. درک درست این سخن، ما را به جوهر و جان‌مایه‌ی چیزی می‌رساند که در پس پرده‌ی هویت یک پدیده یا شخص نهفته است و موجب تعریف و بازشناسایی، و مهم‌تر از همه، آگاهی به آن می‌شود؛ یعنی معنا.

اگر از منظر ابنا و استواری فرد و جامعه بر پایه‌ی حافظه به تاریخ نگاه کنیم و تاریخ را چینش منظم خاطراتی بدانیم که به مدد نیروی حافظه کنار هم قرار گرفته‌اند و وظیفه‌ی تاریخ را کشف فرآیندهای ساخت و تولید معنا و بازتولید آن به مدد خلق مکانیسم (سازوکار)های معناآفرین تلقی کنیم، استدلال‌ها و استنادهای تاریخی بعضاً محکم و قاطع ما چه تغییری خواهند کرد؟

به نظر مورس هالبواکس جامعه‌شناس فرانسوی، تاریخ را خاطرات یا روایاتی از گذشته می‌سازند که از حافظه‌ی جمعی نشأت گرفته‌اند.^۱ از این رو تاریخ دربرگیرنده‌ی تصاویر و برداشت‌هایی است که گروه‌های اجتماعی اولاً، آن‌ها را به مدد ارتباط و تبادل افکار ساخته‌اند. ثانیاً، بر سر آن‌ها توافق دارند. در این حالت چون حافظه‌ی جمعی به یک واقعیت اجتماعی تبدیل می‌شود، برای وقوف به یک واقعیت اجتماعی چاره‌ای نیست جز آن‌که ماهیت حافظه‌ی جمعی بازشناخته شود.

نتیجه‌ی این وضعیت همان چیزی است که برک به اختصاری شایسته آن را در جمله‌ای بیان کرده است: تاریخ همان حافظه‌ی اجتماعی است که با اتکا به دو مکانیسم «انتخاب» و «تفسیر» قادر است متنی کوتاه و در دسترس تهیه کند.^۲

از این سخن می‌توان دریافت که تاریخ به مثابه‌ی محصول نهایی یا عصاره‌ی حافظه‌ی جمعی، متن چندان قطعی و

می‌شود،) جدالی پایان‌ناپذیر درمی‌افکند، همان چیزی است که بوردیو از آن تحت عنوان درهم‌تنیدگی واقعیت در شبکه یا تار و پودی از «موضع» و «وضعیت»^۲ یاد می‌کند و بر آن است که موضع و وضعیت، ما را همواره در دو فضای «اجتماع» و «نمادین» قرار می‌دهند.

با بهره‌گیری از نظر بوردیو می‌توان گفت، در فضای اجتماعی ما شاهد تأثیرگذاری شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بر شیوه‌ی روایت یک واقعه‌ایم و در فضای نمادین، اعتقادات، باورها، نگرش‌ها و ارزش‌ها که سرمایه‌ی فرهنگی فرد را شکل می‌دهند و نیز هنجارها، ایدئولوژی‌ها، اصالت، هویت و قدرت که سرمایه‌ی نمادین او را شامل می‌شوند در خلق یک روایت مؤثرند.

هم‌چنین با نظر به دیدگاه بوردیو که از کاربست مفاهیمی چون موضع، وضعیت و فضا، مفهوم بس‌مهم‌تری به نام «تفاوت» را مراد و منظور کرده و به این نتیجه رسیده است که تفاوت در ذات فضا نهفته و با آن ملازم و قرین است می‌توان نشان داد که افراد چگونه با جایگیری در فضاهای متفاوت و اشغال آن با سطوح مختلفی از سرمایه‌های نمادین و غیرنمادین به تفاوت‌های چشمگیر در روایت یک واقعه، که تدریجاً به واقعیت اجتماعی تبدیل شده است، می‌رسند. هم‌چنین این مفاهیم ما را کمک می‌کنند تا دریابیم چگونه راویان یک واقعه با بهره‌گیری از دستاوردهای حسی و عقلی خویش این امکان را می‌یابند تا نیم یا بعضاً بیش از نیم دیگر از واقعیت را (که از موضع و وضعیت اکنون هیچگاه به‌طور کامل قابل رویت نیستند) تکمیل کنند و آن را به صورت حلقه‌ای کامل نه نیمه تمام ببینند.

با توجه به آن چه گذشت، می‌توان گفت اصطلاح «دیالکتیک روایت‌های تاریخی» کاملاً ناظر بر ویژگی‌های اساسی گزاره‌های تاریخی^۱ است که عبارت‌اند از:

۱- مربوط به پدیده‌های گذشته شده است، ۲- غیرقابل مشاهده و ناموجود است، ۳- ماهیت موضوع مورد مطالعه‌ی آن غیرثابت و غیرضروری است، ۴- درباره‌ی صحت و سقم آن جز به اتکای حافظه‌ی جایز الخطا و شاهدان غیر دست‌اول و (بعضاً) ناموثق نمی‌توان نظر داد،^۵ درک صحیح آن‌ها بستگی به درک انگیزه‌ها و اهداف و نیت کنشگران تاریخی (از یک سو) و درک ماهیت و محتوای میثاق‌ها و قراردادهای اجتماعی هر عصر دارد.

اصطلاح مذکور عطف به همین ویژگی‌ها بیانگر آن است که در عرصه‌ی تحلیل نظری و تبیین‌ها و تأویل‌ها از پدیده‌ای موسوم

به واقعه (Event) - به مثابه امر واقع (Fact) - چیزی به نام تفسیر واحد، برتر، ممتاز و عاری از خبط و خطا مفهوم و معنایی ندارد. این اصطلاح هم‌چنین مبتنی بر دو رکن مهم «تحول» و «تداوم» و نتیجه‌ی بی‌درنگ موضع و وضعیت است و هم‌از این رو به شدت از دو متغیر مهم به نام «ساختار» (موضع و وضعیت) و کنش (تفسیر و گزینش که خود ناشی از انگیزه‌ها و اهداف و نیت و اعتقادات کنشگران است) تأثیر می‌پذیرد.

اصطلاح دیالکتیک روایت‌های تاریخی با یادآوری مکرر دو نکته‌ی اساسی مبنی بر این که (۱) روایت‌های تاریخی متضمن گزاره‌های آمیخته با تردیدهای نهفته اند^۶ و (۲) هدف تاریخ، آموزش حیرت و تردید به مخاطبان است^۷، به شکل‌گیری یک مفهوم مرکزی در تاریخ مدد رسانده که عبارت است از مفهوم «عقل خود سامانگر». ^۸ این مفهوم که در ذات و بطن دیالکتیک نهفته است، به قول مارکس موجد «تر» و «آنتی تر» و «سنتز» و سرانجام، استیلای خردناب بر تاریخ است؛ خردی که در صورت استیلا هرگز نمی‌توان در تاریخ به جستجوی اجماع پرداخت بلکه ماهیت آن فقط با همپرسی و گفتگوی دائمی آشتی و سازگاری دارد.^۹

بنابراین، آنان که در تاریخ به دنبال نوعی قطعیت و ثبات هستند و حتی گاه به صرف این فقدان، تاریخ را «علم» نمی‌شناسند، از درک این نکته غافلند که تاریخ، فعالیت‌ی با ماهیت درک و تفکر است.^{۱۰} از این رو پایانی بر آن متصور نیست که اگر بود، می‌بایست در تاریخ با پاسخ‌های قطعی و روایت‌های تغییرناپذیر مواجه می‌شدیم. حال آن‌که تاریخ آکنده از پرسش‌ها و زوایای کاویده نشده و پنهان است. از یاد نبریم که آموزش حیرت، فلسفیدن، تفکر و کاوش فلسفی، توان بالقوه تاریخ است ولی نشانه‌ی این‌که دریابیم تاریخ به انجام این مهم نایل شده است، افزایش درک و فهم ما درباره‌ی واقعیت‌ها به مدد تجزیه کردن کلیت آن واقعیت به واقع‌ی اصلی و بنیادین و سپس تجزیه‌ی واقعه به کوچک‌ترین و در عین حال مهم‌ترین

وقوف به دگرگون‌نمایی در تاریخ و تلقی آن به

مثابه امری عمدی و از پیش تمهید و تدبیر و

اندیشیده شده، رمز دیالکتیک روایت‌های

تاریخی از یک واقعه یا نوشوندگی دائمی

روایت‌هاست.

می‌دهد. گرچه برخی کسان معرفت‌آفرین بودن تاریخ را به اشتباه، شباهت گزاره‌های تاریخی به گزاره‌های علمی دانسته‌اند، حال آن‌که متفرعات کنش‌های انسانی^۱ نظیر ۱- کلیت و تمامیت تجربه‌ی انسانی، ۲- ارزش‌های انسانی، ۳- معطوف بودن کنش‌های انسانی به گذشته، ۴- متأثر بودن کنش‌های انسانی از زمان)، به‌طور کلی امکان وجود چنین شباهتی را منتهی می‌کند.

به‌یقین این سخن نمی‌خواهد کاربست شیوه‌های علی علم در باره‌ی گزاره‌های تاریخی را یکسره مردود بشمارد؛ زیرا تاریخ نمی‌تواند از به‌کارگیری شیوه‌های ملی به دلیل کارکرد آن‌ها که «علت‌کاوی» است و هدف و آرمانی که دنبال می‌کنند؛ یعنی «تصرف» در ماهیت و طبیعت یک چیز، و نیز منظر نگاهشان که «بیرونی» است احساس بی‌نیازی کند. ولی قویا انضمام تاریخ به شیوه‌ی تفهیمی^۲ را مدنظر دارد. این شیوه که کارکرد آن «معنایابی»، هدف و آرمانش «فهم» کنه و ذات یک چیز یا پدیده، و منظر نگاهش «درونی» است، بر آن است که چون محرک و خاستگاه هر علمی، «ذهن» و «اندیشه»، است و چون تمام کنش‌ها و کارکردها و رفتارهای جمعی و فردی که در نهایت گزاره‌های تاریخ را رقم می‌زنند جلوه‌هایی از تحقق ذهن بر عین یا اندیشه بر عمل است، تاریخ نیز به‌مثابه‌ی خاطره‌ی جمعی یک جامعه، هنگامی به انجام وظیفه خود (که یادسپاری وقایع به قصد بازنگری، اندرگیری، پیش‌گیری و پیش‌بینی است) توفیق می‌یابد که از روایت صرف وقایع فراتر رود و به تحلیل اندیشه‌ها (به منزله‌ی نیروی مولد و محرک کنش‌های انسانی یا گزاره‌های تاریخی) و منطق درونی آن‌ها پردازد.

از آن‌چه گفته آمد، می‌توان برای تعیین نقاط آسیب‌شناسانه‌ی تاریخ‌نگاری جنگ بسیار بهره گرفت. به نظر می‌رسد برخی از مهم‌ترین نقاط آسیب‌شناختی تاریخ‌نگاری جنگ عبارت باشند از:

- ۱- وابستگی تاریخ‌نگاری جنگ به بافت موقعیتی؛ بدون عنایت به این‌که مطابق سخنان پیش‌گفته، روایت به‌مثابه‌ی متن به شدت متأثر از بافت موقعیتی همواره محتمل کذب و دیگرگون‌نمایی است و دقیقاً به همین دلیل صرف روایت وقایع جنگ توسط نسل جنگ آزموده و جنگ آشنا برای نسل جنگ‌نادیده کم‌تر توانسته است معرفت‌زا و خردآفرین باشد.
- ۲- در هم تنیدگی سیاست و اندیشه در تاریخ‌نگاری جنگ و عقب‌نشینی اندیشه به نفع سیاست در این عرصه‌ی

اجزا و عناصر تشکیل‌دهنده‌اش؛ یعنی معناست. زیرا تنها در این صورت تاریخ موفق خواهد شد نسبت ما را با واقعیت یک واقعه و جهان پیرامون تعیین کند و اجازه دهد اولاً، هر یک از ما با زبان و اندیشه‌ی خویش آن را بیان کنیم. ثانیاً، تعبیر خاص خود را از زبان نوشتاری و گفتاری تاریخ (تاریخ مکتوب و شفاهی) داشته باشیم. البته تحقق این همه منوط و مشروط به استعداد تاریخ در کشف روش‌شناسی (متدلوژی) تحقیقی و تبیینی خاص خویش و ابداع زبان فنی با اصطلاحات ویژه خود و به‌کارگیری ساختار نظری مناسب است. با یاری‌گیری تاریخ از این هر سه (کشف و ابداع و کاربست) می‌توان امیدوار بود که توان بالقوه‌ی تاریخ به فعلیت درآید و روایت‌های تاریخی به معرفت منجر شود.

بازیابی نقاط آسیب‌شناختی تاریخ‌نگاری جنگ

هنگامی که بحث از آسیب‌های معرفتی به میان می‌آید (صرف نظر از این‌که این آسیب‌های معرفتی چه ساختاری را تهدید کنند؛ ادبیات؟، تاریخ؟، فلسفه؟ و ...) باور به این‌که ساختار مورد نظر، راهی برای کسب معرفت یا شناخت محسوب می‌شود، تلویحاً باوری پذیرفته شده است. بنابراین، تلاش برای شناخت و بازیابی نقاط آسیب‌شناسانه‌ی تاریخ‌نگاری جنگ تلاشی است از سر باور به این‌که شناخت به‌مثابه‌ی امری ملازم و منحصر به انسان به ماهو انسان در ذات تاریخ مؤکد است، فقط به این دلیل ساده که تاریخ، بیان رفتارها و کنش‌های انسانی است که خود بازتاب آگاهی و اراده‌ی وی هستند. بنابراین، این همان ماهیت تاریخ و معرفت است که تاریخ را معرفت‌آفرین می‌کند یا این امکان را بالقوه در آن قرار

روایت یک واقعه همواره متأثر از دوفضای

اجتماعی و نمادین است. در فضای اجتماعی،

شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بر شیوه

روایت یک واقعه تأثیر می‌گذارند و در فضای

نمادین؛ اعتقادات، باورها، نگرش‌ها، ارزش‌ها،

هنجارها، ایدئولوژی‌ها، هویت و قدرت در خلق

یک روایت مؤثرند. در واقع افراد با اشغال

سطوح مختلفی از فضاهای اجتماعی و نمادین

به تفاوت‌های چشمگیر در روایت یک واقعه

می‌رسند.

اصطلاح دیالکتیک روایت‌های تاریخی با

یادآوری مکرر و نکته اساسی مبنی اینکه (۱)

روایت‌های تاریخی متضمن گزاره‌های آمیخته

با تردیدهای نهفته اند و (۲) هدف تاریخ،

آموزش حیرت و تردید به مخاطبان است، به

شکل‌گیری مفهوم عقل خود سامانگر مدد

رسانده اند.

تاریخ‌نگاری؛ جدال پنهان و ناآشکار همیشگی اندیشه با سیاست و تنیده شدن تارهای سخت و محکم میان سیاست و اندیشه^{۱۱} منطقاً انتظار قرائتی از تاریخ یک واقعه را که فارغ از سیاست باشد، محال جلوه می‌دهد اما راه برون‌رفت از این بن‌بست که به شدت آسیب‌رسان به معرفت و بینش تاریخی است گشایش افقی جدید فراآوری تاریخ‌نگاری جنگ به نام افق تاریخ اندیشه و منضم شدن تاریخ‌نگاری جنگ به این تاریخ است.

۳- آکندگی تاریخ جنگ از پیشداوری^{۱۲}؛ به جای ادراک پیشینی که هم زمینه را برای درک یک واقعیت تاریخی فراهم می‌آورد و هم ایفای دو رسالت عمده‌ای را که پل ریکور برای تاریخ قایل است روشن‌کردن و توضیح‌دادن میسر می‌کند.

۴ مبادرت تاریخ جنگ به ایفای رسالتی فراتر از دو رسالت پیش‌گفته و خارج از حوزه‌ی توانمندی‌های خویش؛ یعنی داوری کردن؛ برای درک تبعات این آسیب‌شناسی تاریخی جنگ ضروری است به فحوای گزاره‌ی پل ریکور در تعریف دو رسالت نخست برای تاریخ پی ببریم:

به نظر وی، تاریخ با انجام رسالت توضیح‌دادن فقط به شرح نسبت روایت تاریخی از یک واقعه با مورخ و مخاطب و محیطی که خالق واقعه بوده است، می‌پردازد. بنابراین، از رهگذر متن تاریخی؛ بین تاریخ‌نویس و تاریخ‌خوان و واقعیتی که با نوشتن متن تاریخی مکشوف شده است، رابطه ایجاد می‌شود.^{۱۳} این، دقیقاً یادآور سخن پیشتر گفته‌است که: تاریخ، فعالیتی با ماهیت درک و تفکر است؛ فعالیت شکل‌دادن به یک واقعیت که در آن تأویل نقش اساسی بازی می‌کند.

هم‌چنین به نظر او تاریخ با انجام رسالت روشن‌کردن، در واقع به شناخت ساختار درونی اثر و بازگشایی رمزگان متفاوت آن برای دریافت پیام موجود در اثر اقدام می‌کند. اما حتی با این اقدام نیز خواننده را از تأویل باز نمی‌دارد بلکه روشن‌کردن در

کار تاریخی، خود گونه‌ای افزودن به تیرگی ابهام است.^{۱۵} درست بسان پارادوکسی که در این سخن وجود دارد: شیوه‌ی تاریخ برای آشکارسازی، ابهام‌آفرینی است!

و اما «داوری کردن» هرگز از سنخ و جنس تأویل نیست بلکه، به تعبیری کانتی، از مقوله‌ی زیبایی‌شناسی و در پیوند با هنجارها و ارزش‌هاست. به نظر پل ریکور آکندگی تاریخ از گزاره‌های ارزشی و تمایل تاریخ به ایفای رسالت قضاوت (به جای رسالت روشنگری و ایضاح) مقدمه یک شورش عظیم را در تاریخ ایجاد می‌کند؛ شورش‌ی که اندکی پس از وقوف خوانندگان تاریخ به انگیزه‌های پنهان در پس قایل شدن هدف و رسالت «قضاوت یا یادآوری» برای تاریخ، صورت می‌گیرد و آن انگیزه پنهان این است: نظارت ماهرانه بر قضاوت انسان‌ها.^{۱۶}

این چهارمین نقطه آسیب‌شناسانه و در عین حال خطرناک‌ترین ورطه‌ای است که می‌توان در تاریخ جنگ آشکارا مشاهده کرد و دریافت که چگونه به شکل‌گیری پنجمین نقطه آسیب‌شناسانه منجر می‌شود.

۵- استفاده‌ی ابزار از تاریخ جنگ با هدف نظارت و کنترل بر رفتارها و اندیشه‌ها؛ به منظور درک این سخن می‌توان وضعیتی را در نظر گرفت که در آن افراد به سوی نوع خاصی از قضاوت و داوری به پیش‌رانده می‌شوند تا بتوانند آن چه مدنظر دست‌اندرکاران تاریخ جنگ است، تأمین کنند. اما این کار چگونه صورت می‌گیرد؟ توضیح این فرآیند، ششمین نقطه آسیب‌شناسانه تاریخ جنگ را آشکار می‌کند.

۶- تسلط نظام‌نشانگان خاص و یکه بر تاریخ جنگ؛ نظام‌نشانگان، نظامی است که برای هر واژه (از جمله جنگ) بیش از یک معنا (تقدس و دفاع) قایل نیست و به جای برانگیختن بیش‌ترین معناها (به مدد افزون‌سازی روابط دال و مدلولی)، کم‌ترین معنا را برمی‌انگیزد تا افراد را به سمت نوع خاصی از قضاوت یا پیش‌داوری سوق دهد! نتیجه‌ی درازمدت این وضعیت، آن است که تاریخ جنگ و خوانندگان تاریخ جنگ همدیگر را به ناامیدی رها خواهند کرد. از آن پس، جنگی در دل تاریخ جنگ آغاز خواهد شد که تاریخ جنگ را از یک سوره در روی مخاطبانی قرار می‌دهد که می‌خواهند حقایق پنهان در زیر لایه‌های تاریخ جنگ را کشف کنند و از سوی دیگر، بین تاریخ جنگ و زبانی که مصرانه می‌خواهد همپا و منعطف با وقایع دگرگون شود، جدال می‌افکند. این دیالکتیک آن قدر مهم است که نبود آن هفتمین نقطه‌ی آسیب‌شناسانه‌ی تاریخ

ریکور) تخیل شناخت شناسانه و سیال و تخیل زبان شناسانه^{۳۲} است.

تخیل نوع اول، به تاریخ جنگ کمک می‌کند تا تمام موقعیت‌ها و مقاصد و درون‌مایه‌ها و نتایج مراد و منظور شده و نشده را به صورت نظام‌مند شکل دهد. و تخیل نوع دوم، گونه‌ای استعاره‌سازی است که به تاریخ جنگ ظرفیت و توانمندی مشاهده همانندی‌ها بین دو معنا به اتکای قوه‌ی شهود را می‌دهد. از ترکیب این دو نوع تخیل، به دو نتیجه‌ی بسیار مهم می‌توان رسید:

الف) تعدد طرح‌ها یا شماهایی که درون آن‌ها می‌توان روایت‌های تاریخی متعددی را از واقعه‌ی جنگ ترسیم کرد.
ب) تعدد رخدادها و حقایقی که می‌توانند در تاریخ جنگ معتبر دانسته شوند.

شکل دیگر این نتیجه‌گیری چنین است:

الف) تعدد شیوه‌های شک کردن در روایت‌های موجود از واقعه‌ی جنگ

ب) تعدد شیوه‌های معتبر دانستن در روایت‌های موجود از واقعه‌ی جنگ

۹- فقدان تخیل شناخت‌شناسانه و زبان‌شناسانه در تاریخ جنگ نبود این نوع تخیل که مانع از تعدد شیوه‌های تشکیک و اعتباردهی شده است، یکی از نقاط آسیب‌شناسانه‌ی جدی تاریخ‌نگاری جنگ به شمار می‌رود. برای درک این آسیب کافی است به «طرح‌ها» و «زبان»ی که تاریخ جنگ را رقم زده است توجه کنیم تا در یابیم در ایجاد طرح و خلق زبان و به کارگیری این هر دو در روایت‌پردازی و تشکیک به روایت‌های طرح شده و سوژه‌هایی که برای طرح‌پردازی معتبر دانسته شده‌اند (اصطلاحاً قهرمانان تاریخ)، تا چه حد تخیل شناخت‌شناسانه و زبان‌شناسانه مجال ظهور و بروز داشته‌اند.

درنگ درباره‌ی این معنا بسیار حائز اهمیت است به ویژه درباره‌ی تاریخ جنگ که افول قهرمانان آن (به قول پل ریکور)

عقل خود سامانگر، خرد ناب را بر

تاریخ مستولی می‌کند، بعد از استیلاي خرد

ناب بر تاریخ دیگر هرگز نمی‌توان در تاریخ به

جستجوی ارجاع پرداخت بلکه ماهیت تاریخ

فقط با همپرسگی و گفتگوی دائمی آشتی و

سازگاری می‌یابد.

جنگ تلقی می‌شود.

۷- نبود دیالکتیک میان رسوب زدایی (از) و نوآوری (در) زبان تاریخ.^{۳۳}

تاریخ جنگ برای ایجاد معرفت و فراهم آوردن امکان عرض اندام برای خرد ناب، به شدت نیاز دارد تا گریبان خود را از چنگای روایت‌هایی رها کند که از فرط تکرار چنان بر بدنه‌ی تاریخ رسوب کرده‌اند که مانع از رسوخ آگاهی در ذهن و ضمیر مخاطبان خود می‌شوند و از همه، چنان همه‌ی وقایع را در الگوی بدهت و قطعیت در پیچیده‌اند که باب هر گونه نوآوری در اندیشه را مسدود کرده‌اند. برآیند زدوده نشدن زبان تاریخ جنگ از تکرارها و بدهت‌ها (که اولی موجب رسوب اندیشه و دومی مانع خیزش یا نوآوری است)، هشتمین فقره آسیب‌شناختی را بر پیکر تاریخ جنگ وارد آورده است.

۸- فقدان منطق اکتشاف در روایت‌های تاریخی^{۳۴}؛ لازمه‌ی اکتشاف، «تخیل» و لازمه‌ی تخیل توانایی؛ مشاهده ترکیب‌های جدید، و لازمه‌ی مشاهده ترکیب‌های جدید گسست از ساختار پیشین است. این امر در صورت آکندگی زبان تاریخ از تکرارها و بدهت‌ها محقق نخواهد شد. این نکته‌ی مهم که پل ریکور به ایجازی تمام آن را در عبارتی قریب این مضمون: «تاریخ یعنی تخیل پیکربندی شده»^{۳۵} بیان کرده است، با تقلیل یافتن به سطح نازلی چون: «تاریخ یعنی خیال‌پردازی»، نه تنها کم‌قدر و بها، که حتی مبدل به توجیهی برای غیر علمی شمرده شدن تاریخ شده است. حال آن‌که تخیل از نوع مورد نظر پل ریکور یعنی تخیل (۱) باقاعده، (۲) به قاعده در آمده، (۳) سازنده‌ی قاعده و (۴) شکننده‌ی قواعد^{۳۶} می‌کوشد ما را به ساحتی از واقعیت که ناتمام است، مرتبط کند.

ارسطو با عطف توجه به این ساحت نیمه تمام واقعیت است که تاریخ را توانایی دیدن چیزها از زاویه قوه (توان)‌ها می‌داند نه از زاویه‌ی فعلیت‌ها و بر آن است که تاریخ، نظم‌ی زمینی را تصویر می‌کند که در آن، قواعد نظم، نتیجه‌ی منطق احتمال است نه منطق ضرورت.^{۳۷} شاید ریکور هم که تاریخ را «منطق روایت‌های ممکن»^{۳۸} تعریف می‌کند، به این گفته‌ی ارسطو نظر داشته است.

و اما تاریخ جنگ برای این که بتواند به «زاویه‌ی قوه (توان)‌ها» و «منطق روایت‌های ممکن» و «منطق احتمال» دست یابد، باید به جای گزاره‌های قطعی و یقینی و تغییرناپذیر، به خلق طرح یا شمایی بیندیشد که در آن‌ها تجربه‌های حاصل از یک واقعیت به مدد تخیل، پیکربندی می‌شوند و این تخیل (به قول

از مرتبه خدایگان به بندگان^{۱۱} یا اصطلاحاً از پادشاهان با فر و شکوه به شاهانی بی تاج و تخت و نشان)، دلیلی موجه است برای برخی که ادعا کنند باب تازه‌ای در تاریخ گشوده شده است که در آن، رخدادها و حقایق متفاوتی معتبر دانسته شده‌اند! در حالی که تحلیل محتوایی و گفتمانی تاریخ جنگ نشان خواهد داد که تاریخ جنگ به دلیل فقدان منطق اکتشاف و تحلیل شناخت‌شناسانه و زبان‌شناسانه، این مجال را از خواننده بازمی‌ستاند تا واقعیت را در فرآیند آفریده شدن به مدد نیروی تأویل کشف کند.

۱۰- جبرگرایی؛ نبود تخیل شناخت‌شناسانه و زبان‌شناسانه در نهایت تاریخ جنگ را به سمت تجربه‌ی جدی‌ترین نوع تبعات و پیامدهای آسیب‌شناسانه یعنی جبرگرایی به پیش می‌راند با این تفاوت که در تاریخ جنگ، جبرگرایی به دلیل ابداع مفاهیم غیرشخصی و تجربیدی که جنگ، خالق آن‌ها بوده است، نامحسوس تر و (درست به همین دلیل) خطرناک‌تر است.

توضیح عملکرد مفاهیم تجربیدی و انتزاعی و نقش و سهم آن‌ها در تاریخ جنگ، گستره و ژرفای آسیب‌شناسی به تاریخ‌نگاری جنگ را نشان می‌دهد. زیرا این مفاهیم با خلق یک امر خیالی اجتماعی سیاسی به نام یوتوپیا (آرمانشهر) آن چنان به تاریخ جنگ و جاهت می‌بخشند و آن را از عظمت‌های اسطوره‌ای آکنده می‌کنند که در پرتو نور خیره‌کننده‌ی آن به سختی بتوان نقش تأییدکننده و اثبات‌کننده‌اش را در تکرار سخن بنیادین جامعه و استحکام پایه‌های قدرت و در نتیجه، حفظ معنای خاص و ویژه‌ای از هویت که مورد نظر قدرت است درک کرد.

۱۱- ایدئولوژیک شدن تاریخ‌نگاری جنگ؛ یکی دیگر از مهم‌ترین آسیب‌شناسی‌هایی که از رهگذر تأیید و اثبات، گریبان تاریخ جنگ را می‌گیرد و آن را به ابزاری برای توجیه غیر انتقادی از قدرت (و بعضاً) ستایش قدرت و تثبیت یا بتواره کردن حالت‌های نمادین جامعه تبدیل می‌کند،^{۱۲} ایدئولوژیک شدن تاریخ‌نگاری جنگ است.

۱۲- گسست از گذشته به بهانه‌ی طرح آینده‌ای ایستا (یعنی همان یوتوپیا) بدون آفرینش شرایط تحقق آن در آینده^{۱۳}؛ این مورد از تبعات آسیب‌شناختی مهمی است که تاریخ‌نگاری جنگ را سرگرم خلق مفاهیم غایت‌شناختی یا فرجام‌شناختی و داوری واپسین می‌کند و از خلق میانجی مشخص و عملی در گستره‌ی تجربه بازمی‌دارد و به این ترتیب، میان انتظارات و تجارب شکاف می‌افکند. علاوه بر این، فرآیند هویت‌یابی را نیز مختل می‌سازد. زیرا به قول هایدگر، هویت‌یابی مدیون

ساختار روایت‌گری و به نظم درآوردن گذشته و بازگویی و بازشماری آن است و هم از این رو نگاه ما به آینده موجهی است برای آن‌که گذشته را تسخیر و از آن خود کنیم.

تبعات آسیب‌شناسی سه‌گانه اخیر (جبرگرایی تاریخی، ایدئولوژیک شدن تاریخ و مبادرت تاریخ به گسست از گذشته به بهانه‌ی طرح آینده‌ای ایستا به نام یوتوپیا)، جملگی از تبعات فقدان تخیل شناخت‌شناسانه و زبان‌شناسانه، و بیانگر این نکته‌اند که تمام اهمیت تاریخ در گرو کشف معنای ضمنی و وجود شناسانه‌ای است که در زیر لایه‌های عمیقی پنهان شده و بیرون کشیدن آن به نیروی تخیل امکان‌پذیر است. این معنای ضمنی همان چیزی است که هانا آرنست تحت عنوان معنای هستی انسان در دو چیز آن را بازمی‌جوید: نخست، نیروی دگرگون کردن جهان و سالاری بر آن، و دوم (که به نظر وی مهم‌تر است) توانایی به خاطر سپرده شدن یا به یاد آوردن و در خاطره‌ها ماندن.

توان مندی دوم که تشریح فرآیند آن، انگیزه‌های پنهان در پشت تاریخ‌کنشی و شفاهی یا گفت و نوشت تاریخ جنگ را (عمدتاً به صورت خاطره) آشکار می‌کند نقطه‌ای است که به نظر می‌رسد تپش نبض تاریخ در آن به خوبی احساس می‌شود و باب تأویل را به روی تاریخ می‌گشاید و البته به همان نسبت که ذهن را به تعدد شیوه‌های تردید و تشکیک و تکثر شیوه‌های اعتباردهی نزدیک می‌کند، از دست‌یابی به نظریه‌ای قانونی و فراگیر و جهان‌شمول درباره‌ی تبیین‌های تاریخی دور می‌سازد.

برآیند این نزدیکی و دوری، تاریخ جنگ را در کسب تجربه‌ی هر چه بیش‌تر برای رویارویی با پرسش‌های اساسی‌تر ورزیده‌تر می‌کند. پرسش‌هایی نظیر این‌که:

۱) اگر تاریخ جنگ ثبت و ضبط کنش‌ها و رفتارهای انسان‌های

تاریخ به مثابه خاطره جمعی یک جامعه،

هنگامی به انجام وظیفه خود (که یادسپاری

وقایع به قصد بازنگری، اندرزگیری، پیشگیری

و پیش‌بینی آن) توفیق می‌یابد که از روایت

صرف وقایع فراتر رود و به تحلیل اندیشه‌ها (به

منزله نیروی مولد و محرک کنش‌ها انسانی یا

گزاره‌های تاریخی) و منطق درونی آنها

بپردازد.

برای این‌که از این پرسش‌ها به مثابه‌ی حلقه واسط گفته‌های قبل و بعد خود بهره‌گیریم، برمی‌گردم به سخن خانم‌ها آرنه درباره‌ی این‌که معنای ضمنی هستی انسان در دو چیز بازجستنی است: دگرگونی جهان و سالاری بر آن و به یاد سپرده شدن و به یادآوری و در یادها ماندن.

آشکار کردن این معنای ضمنی علاوه بر آن‌که جوهر و جانمایه‌ی تاریخ را نشان می‌دهد، ادامه‌ی بحث را درباره‌ی این‌که چرا ضروری است تاریخ جنگ با علومی آشنا شود که ژرف‌اندیشیدن و سنجیده پژوهیدن را به آن بیاموزند، میسر می‌کند^{۲۷} آن معنای ضمنی در توانمندی اول (توانایی دگرگون کردن) نشان از تحول دارد و در توانمندی دوم (به یادسپاری و به یادآوری و مانایی در یادها) از تداوم حکایت می‌کند. تاریخ جنگ نوشته می‌شود تا از این هر دو سخن بگوید. هم از این روست که تاریخ جنگ را می‌توان هم‌راوی حیات دانست و هم راوی بقا. اما بی‌گمان آنگاه ارزشمندتر خواهد بود که فلسفه‌ی این هر دو را آشکار کند نه صرفاً قصه‌ی آن‌ها را بازگوید!

به این منظور تاریخ جنگ باید به سنخ و جنس جوهر و جانمایه‌ی خود نزدیک شود. یعنی به آن چه پنهان در زیر لایه‌های تحول و تداوم است. به عبارت دیگر، آن‌چه «بازیگران»، «راویان» و «خوانندگان» تاریخ جنگ از «بازی»، «کنش» و «خوانش» خود منظور می‌کنند که همانا معرفت یا شناخت تاریخی به مثابه مقوله‌ای فکری فلسفی است، باز نماید.

این نزدیکی و این همانی تاریخ جنگ با جوهره و جانمایه‌ی خود؛ یعنی معرفت اقتضا می‌کند که تاریخ جنگ خیلی پیش از آن‌که قصه حیات ملتی خاص را بازگوید، از فلسفه حیات او سخن براند و پیشتر از آن‌که راوی شیوه‌های وی برای بقا و مانایی خویش باشد، فلسفه بقای او را روشن کند. در این صورت چنین می‌نماید که تاریخ جنگ، واقعه جنگ را چندین گام قبل از وقوع (آنگاه که هنوز شکل و هیأت بیرونی، بر آن نام ویژه ننهاده و آن را به نام واقعه‌ای خاص شناسایی نکرده است) روایت می‌کند تا هم خود جدی و ژرف درباره‌ی آن بیندیشد و هم امکان تفکر ژرف و جدی را برای خواننده‌ی خویش فراهم آورد و این دقیقاً ضرورت پیوستگی تاریخ جنگ به فلسفه را آشکار می‌سازد. تاریخ به مدد این پیوستگی است که درمی‌یابد تحول یک جامعه در طوط جنگ آن هم از نوع دفاعی و تداوم این تحول، مقدمات در سطح ذهنی و انتزاعی صورت می‌گیرد و سپس با مصادیق عینی و عملی‌اش بازشناخته می‌شود. این

درگیر جنگ به منظور سهولت یادسپاری و ضرورت یادآوری آن‌هاست، و اگر رفتارها و کنش‌هایی که از این انسان‌ها سر می‌زند، اصولاً قانون‌پذیر نیست، آیا عدم امکان دست‌یابی تاریخ جنگ به قوانین عام و جهان‌شمول به منظور توضیح و تبیین کنش‌ها و رفتارهای انسان درگیر جنگ، جزو نقاط آسیب‌شناسانه‌ی تاریخ‌نگاری جنگ به شمار می‌آید؟

۲) برای تشخیص علمی بودن یا نبودن تاریخ جنگ، آیا سنجش میزان توفیق تاریخ جنگ به کشف قوانین فراگیر و تغییرناپذیر برای تبیین رفتارها و کنش‌های این دسته از انسان‌ها، کارآمدتر و مناسب‌تر است یا سنجش میزان توفیق تاریخ جنگ به تجزیه و خرد کردن واقعه‌ی جنگ به اجزا و عناصر سازنده‌اش و در نتیجه، ارزیابی موفقیت تاریخ جنگ در سه مرحله‌ی جداگانه:

نخست، مرحله‌ای که در آن تاریخ جنگ توفیق می‌یابد نسبت ما را با واقعیت خویشتن خویش و جهان تعیین کند، دوم، مرحله‌ای که در آن تاریخ جنگ توفیق می‌یابد زبانی کارآمد و مناسب انسان که نماینده‌ی راستین تفکرش باشد ابداع و خلق کند، سوم، مرحله‌ای که در آن تاریخ جنگ به مدد فتح باب تفسیر و تأویل به روی خوانندگان و مجاز دانستن آن‌ها به استنباط‌های مختلف از معانی مستتر در زبان این تاریخ، به ایجاد مفاهیم و ارتباط توفیق می‌یابد.

۳) آیا کاهش احتمال دگرگون‌نمایی که در صورت توفیق تاریخ جنگ به کشف قوانین فراگیر و تغییرناپذیر صورت می‌گیرد، می‌تواند دلیل موجهی باشد برای روی‌گردانی تاریخ جنگ از انجام سه مرحله فوق که خواه ناخواه مراتبی از دگرگون‌نمایی را متوجه گزاره‌های تاریخی می‌کنند؟

تسلط نظام نشانگان بر تاریخ جنگ موجب می‌شود تاریخ جنگ و خوانندگان این تاریخ همدیگر را به ناامیدی رها کنند و تاریخ جنگ از یک سو در روی مخاطبانی قرار گیرد که می‌خواهند حقایق پنهان در زیر لایه‌های تاریخ جنگ را کشف کنند و از سوی دیگر درگیر جدالی سخت با زبانی شود که مصرانه می‌خواهد همپا با شرایط هر دوره و عصر دگرگون شود ولی اجازه این کار را نمی‌یابد.

سطح انتزاعی همان لحظه باور ذهنی انسان‌ها به توانایی مبارزه کردن و دفاع است. سپس این باور به صورت کنش‌ها و رفتارهای دفاعی عینیت می‌یابد.

می‌توان انتظار داشت که تاریخ جنگ به مدد این صورت‌بندی از واقعه‌ی جنگ (یعنی در نظر گرفتن دو سطح ذهنی یا انتزاعی و عینی یا عملی) با جوهره و جانمایه‌ی خود که معرفت است، هم‌سنخ و هم‌جنس شود و تقریباً و تدریجاً بیم و هراس ناشی از دخالت عقلانیت در تاریخ‌نگاری جنگ (که عده‌ای با قدسی کردن موضوعات و مباحث آن و دریغیدن آن در لایه‌های هفتگانه «تقدس»، «بداهت»، «تغییرناپذیری»، «تردیدناپذیری»، «جزمیت»، «قطعیت»، «قرائت واحد» کوشیده‌اند کاربرد عقلانیت را در آن غیرمجاز و مردود بشمارند)، جای خود را به لزوم خلق تاریخ‌نگاری عقلانی (به معنای واکاوی سطوح ذهنی و شناسایی قوه عامله - نه حتی مولده) بدهد.

این امر (به قول پل ریکور) از یک سو تاریخ جنگ را به هنر «ایضاح» و «تنویر» می‌آراید و به تحول و تداوم آن مدد می‌رساند و از سوی دیگر هنر ادراک واقعیت و انطباق با آن را در خواننده این تاریخ می‌آفریند. به عبارت دیگر، هم تاریخ جنگ توفیق می‌یابد که رشته پنهان میان وقایع مختلف را درک کند و هم خواننده این تاریخ به مدد نیروی تأویل و تفسیر، امکان درک این رشته پنهانی (معنی) را پیدا می‌کند.

دست‌یابی تاریخ جنگ به چنین موفقیتی موجب است برای آن‌که از کنار تاریخ جنگ، فلسفیدن و تفکر کردن جوانه‌زند و تاریخ‌نگار جنگ به متفکر جنگ تبدیل شود (خاصیت اول).

نیز تاریخ جنگ را از مجموعه‌ی وقایع منفرد و دور از هم به مجموعه‌ای یکپارچه تبدیل می‌کند که رشته متصل‌کننده همه‌ی آن‌ها، اندیشه است (خاصیت دوم).

خاصیت سوم از بطن خاصیت دوم حاصل می‌شود و آن، قدرت پیش‌بینی‌کنندگی تاریخ جنگ به دلیل پی‌بردن به منطق درونی اندیشه‌هاست؛ چیزی که مخاطبان تاریخ در صورت مشاهده‌ی تصویرهای یکه و واحد یا منفرد از هر واقعه، به تجربه‌ی آن نایل نخواهند شد. در نتیجه در برابر هر واقعه‌ای، «غافل‌گیر» و به تداوم هر پشتیبانی مردم، «دل‌گرم» و به استمرار هر قهر و غضب انقلابی، «امیدوار» می‌شوند.

این «دل‌گرمی» و «غافل‌گیری» و «امیدواری» بی‌دلیل از آن‌روست که تاریخ جنگ از ملاحظه‌ی نقطه‌ی کوری که در هر واقعه وجود دارد، بازمانده است. یعنی درست در زمانی که

بخش معتناهی از انرژی خود را به تشریح هیأت صوری و بیرونی واقعه جنگ مصروف می‌کند (برای مثال صرفاً به ساختارهای سیاسی و تهدیدات خارجی می‌پردازد)، از توجه به نفس تحول اجتماعی غفلت می‌ورزد؛ جایی که اندیشه زیر پوست آن نفس می‌کشد و هم از این رو امکان تعدد شیوه‌های شک‌آوردن به روایت‌های مختلف از واقعه‌ی جنگ یا تکثر شیوه‌های اعتباردهی به روایت خاصی از جنگ فراهم می‌شود و مورخ (در مقام فاعل شناسا) در برابر این پرسش قرار می‌گیرد که موضوع شناخت خود (یعنی چیستی و ماهیت یا فلسفه‌ی وجودی جنگ) را به چه روشی (ضرورت کاربست روش‌های علمی به معنای متعارف آن در علوم انسانی و اجتماعی) می‌تواند دقیق‌تر و صحیح‌تر شناسایی کند.

پرسش درباره‌ی این‌که موضوع شناخت در تاریخ جنگ چیست، مورخ یا فاعل شناسا را در برابر موضوع یا متعلق شناخت (یعنی وقایع، رویدادها، فاکت‌ها و در مجموع در برابر خود تاریخ جنگ) قرار می‌دهد و بیانگر ضرورت پیوستگی تاریخ جنگ به فلسفه است و پرسش درباره‌ی این‌که موضوع شناخت با چه روشی در تاریخ جنگ بررسی شود، تاریخ جنگ را در برابر روش‌های شناخت قرار می‌دهد و از لزوم پیوستگی تاریخ جنگ به علوم اجتماعی سخن می‌گوید.

برآیند پیوستگی تاریخ جنگ به فلسفه، ژرف‌اندیشی و برآیند پیوستگی تاریخ جنگ به علوم اجتماعی، سنجیده‌پژوهی است. حال آن‌که عدم پیوستگی تاریخ جنگ به این هر دو، یکی از نقاط آسیب‌شناسانه جدی تاریخ‌نگاری جنگ به شمار می‌رود. از آن‌رو که موجب شده است باب فلسفیدن، تشکیک، تردید و شکستن الگوهای بداهت اجتماعی به قصد تدوین یک نظریه برای تبیین و تحلیل و توصیف واقعه‌ی جنگ یکسره به روی تاریخ جنگ مسدود شود.

یادداشت‌ها

- ۱- رک به: فرهاد ساسانی، گفت‌وگو در رسانه‌ها و زبان ادبیات (با نگاهی به نوشته‌های جنگ جهانی نخست)، «معنا در حافظه جمعی و تاریخ: دیدگاه‌های مردم‌شناختی»، ماریا ج. کتل، جیکوب ج. کلیمو، ترجمه امید نیک فرجام، تهران: سوره مهر (حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی)، ۱۳۸۴، ص ۲۹۳.
- ۲- همان، ص ۲۹۴.
- ۳- برای اطلاع کامل از این بحث، رک به: پی‌یر پوردیو، نظریه کنش، ترجمه مرتضی مردیها، تهران: انتشارات نقش و نگار، ۱۳۸۰، بخش یکم.
- ۴- برای اطلاع بیشتر از این ویژگی‌ها، رک به: فلسفه تاریخ، روش‌شناسی و تاریخ‌نگاری، ترجمه و تدوین حسینعلی نوذری، تهران: طرح نو، ۱۳۷۹، صص ۳۰-۲۸.
- ۵- همان، ص ۳۱.
- ۶- همان، رک به: مص ۷۸-۸۱، ذیل ویژگی‌های فلسفی تاریخ.
- ۷- همان، ص ۵۳، ذیل دیدگاه هگل.
- ۸- همان، رک به: ص ۷۲، ذیل مقدمه فصل دوم.
- ۹- تاریخ در مرحله‌ی خوانش به فعالیتی با ماهیت درک و تفکر تبدیل می‌شود زیرا به قول ریکور، متن؛ لال است و قادر به پاسخگویی نیست و فقط با خواندن آن می‌توان بار دیگر آن را زنده کرد. (پل ریکور، زندگی در دنیای متن، ترجمه بابک احمدی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۳، ص ۲۴).
- ۱۰- برای اطلاع از بحث متفرعات کنش‌های انسانی و تبعات و پیامدهای آن، رک به: نوذری، همان، فصل سوم.
- ۱۱- برای اطلاع از بحث از دو شیوه علمی و تفهیمی، رک به: دانیل لیتل، تبیین در علوم اجتماعی (درآمدی بر فلسفه علم الاجتماع)، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۳، بخش اول (مدل‌های تبیین).
- ۱۲- برای اطلاع از بحث درهم‌تنیدگی سیاست و اندیشه که به‌مثابه هسته اصلی نقطه آسیب‌شناسی تاریخ‌نگاری ایران در نظر گرفته شده و بقیه آسیب‌ها برگرد آن تنیده و متمرکز شده‌اند رک به: جواد طباطبایی، ابن‌خلدون و علوم اجتماعی (وضعیت علوم اجتماعی در تمدن اسلامی)، تهران: طرح نو، ۱۳۷۴.
- ۱۳- ریکور بین پیشداوری و پیش‌ادراک تفاوت اساسی قائل است. به نظر و پیش‌ادراک پیش‌نیاز ادراک است اما پیشداوری موجب جهت‌مندی ذهن ناقد و تبدیل نقد به توجیه می‌شود. (ریکور، همان، ص ۷)
- ۱۴- این نسبت سه‌گانه ریکور در جهان هر متن (از جمله تاریخ)، بین «متن» و «گوینده» (نویسنده) و «شنونده» (خواننده) برقرار می‌بیند (ریکور، همان، صص ۲۴-۲۲).
- ۱۵- ریکور به نقل از فرانک کر مور در **خاستگاه راز یکی از کارکردهای کایت را مبهم کردن (نه روشن کردن) و افزودن به تیرگی ابهام دانسته است** (ریکور، همان، ص ۴۹).
- ۱۶- ریکور، همان.
- ۱۷- ریکور معتقد است در هر چیزی از جمله سنت، اگر دیالکتیک رسوب‌زدایی و نوآوری در کار باشد، آن چیز حیاتمند خواهد بود (ریکور، همان، ص ۴۶).
- ۱۸- ریکور به منطق اکتشاف یا اکتشاف منطقی را یک کنش تخیلی برای دیدن ترکیب‌های جدید می‌داند که به مدد گسست از ساختار پیشین برای

- پدید آوردن ساختارهای جدید صورت می‌گیرد (ریکور، همان، صص ۴۴-۴۵).
- ۱۹- ریکور، همان، ص ۵۶.
- ۲۰- ریکور تخیل با قاعده، به قاعده درآمده، سازنده‌ی قواعد و شکننده قواعد را از هم می‌باز آفرینی (Poesis می‌داند). (ریکور، همان، ص ۵۶).
- ۲۱- ریکور، همان، ص ۵۹.
- ۲۲- ریکور، همان، ص ۵۷.
- ۲۳- ریکور، همان، ص ۷۱.
- ۲۴- ریکور، همان، ص ۷۳.
- ۲۵- ریکور، همان، ص ۸۷.
- ۲۶- ریکور، همان، ص ۸۸.
- ۲۷- برای آشنایی با دلایل و ضرورت پیوستگی تاریخ به علوم اجتماعی و فلسفه، رک به: نوذری، همان، صص ۱۰۸-۱۶۱، ذیل فلسفه تاریخ: رابطه تاریخ، فلسفه و علوم اجتماعی.